

دوره‌ی بیست و ششم • شماره‌ی بی دربی ۲۱۷ • تابستان ۱۳۹۹ • ۳۲ صفحه • ۲۱۰۰۰ ریال

ماگنام‌های آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه‌ی پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

کودک ۹

رشد



ISSN: 1606-9234

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۹

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • تابستان ۱۳۹۹
شماره‌ی پی‌درپی ۲۱۷

مدیر مسئول: مسعود فیاضی

سر دبیر: مهری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد

طراح گرافیک: روشنک فتحی

ویراستار: روشنک بهاریان نیکو

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۸

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها،

نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد

به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت اُفتست

روی جلد: کیانا میرزایی

تصویرگر سرکلیشه‌ها: سلمان طاهری

تصویرگر صفحه فهرست: مرتضی رخصت‌پناه

صدا: سیّۀ انوری زاده، احسان مهرجو

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم افزار رایگان مانند QR code reader یا QR code scanner استفاده کنید.

۱ دنیای جدید

۲ این چند روز

۳ کلاغ و قورباغه

۴ سلام سلام

۵ قوی و مهربان

۶ مَترسک مهربان

۸ شعر

۱۰ دوستی همین است

۱۲ روباه کلک

۱۴ پیراهن قرمزی

۱۵ آفتاب بتاب

۱۶ پاهای من

۱۸ خرگوش بی‌لانه

۲۰ باغبان‌های کوچک

۲۲ لبخند زیبا

۲۲ معرفی کتاب

۲۳ کاج عروسکی

۲۴ تاییست فکر کن!

۲۶ عطر زنبوری

۲۷ دل‌درد

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ سرزمین نقاشی

۳۲ آتشفشان دُرّت

به این گوزن مادر و بچه‌هایش نگاه کن! ببین چقدر قشنگ‌اند. همه‌ی آفریده‌های خدای مهربان زیبا هستند.





دنیای جدید

دوستان عزیزم سلام

پیش دبستانی‌ها و کلاس اولی‌ها!

امسال هم تمام شد. همه‌ی شما کمی بزرگ‌تر شده‌اید. حالا آماده‌اید تا به دنیای جدیدتری وارد شوید و چیزهای تازه‌ای یاد بگیرید. خیلی زود دوباره پاییز می‌شود و مدرسه‌ها باز می‌شوند. تا آن موقع حتماً برای مربی، آموزگار و دوستان مهربانتان خیلی دلتنگ می‌شوید. من مطمئنم کلاس اولی‌ها برای یک چیز دیگر هم دلتنگ می‌شوند: رشد کودک.

آن‌ها بعد از این، مجله‌ی رشد «نواآموز» را می‌خوانند. برای همین من هم دلم برایشان تنگ می‌شود.





۳ خرداد آزادی خرمشهر

امروز خرمشهر ما آزاد شد
دل‌های مردم شاد شد

۴ خرداد عید فطر

عید شما مبارک
پیش خدا قبول است
این روزه‌های کوچک



۱۶ خرداد روز جهانی محیط زیست

ما مواظب پرنده‌ها، گل‌ها و درختان
هستیم. جایی زباله نمی‌ریزیم، چون
طبیعت را دوست داریم.



نویسنده: مهری ماهوتی • تصویرگر: الهه شریفی

۱۴۱۵ خرداد رحلت امام خمینی (ره) و قیام ۱۵ خرداد

۲۸ خرداد شهادت امام جعفر صادق (ع)

۲ خرداد روز قدس

خدایا مردم فلسطین و همه‌ی دنیا را از
آزار آدم‌های بد نجات بده.





کلاغ و قورباغه

● خاتون حسنی

من توی بر که بودم
او روی شاخه‌ی بید
هی قار و قار می‌کرد
اصلاً مرا نمی‌دید

می‌خواستم بخوابم
با آن صدا نمی‌شد
من فکر خواب بودم
او فکر جوجه‌ی خود

آن روز تا بخوابم
صد بار آمد و رفت
هی قور و قور کردم
تا این که پَر زد و رفت

● تصویرگر: چنور شعبانی



سلام سلام

● کلر ژوبرت

بچه زنبورها روی گل شقایق ویژ ویژ تاب می خوردند و می خندیدند.
بچه پروانه توی دلش گفت: «من که آن‌ها را نمی شناسم. بروم چه بگویم که
توی بازی شان راهم بدهند؟»

بچه کفشدوز کی پیش او نشست و گفت: «می بینی آن‌ها چقدر خوش حال اند؟
ولی من نمی دانم چه بگویم که توی بازی شان راهم بدهند. تو با من می آیی؟»
پروانه چیزی نگفت. بچه کفشدوزک را روی پشتش سوار کرد و پر زد. توی
راه، یک عالم حرف توی دلش آماده کرد ولی به بچه زنبورها که رسید، همه ی
حرف هایش را یادش رفت. یک دفعه گفت: «سلام.»

بچه زنبورها یکی یکی با خوش حالی گفتند: «سلام، سلام!»
پروانه برای کفشدوزک شاخک تکان داد و با شادی گفت: «حالا یاد گرفتی
دفعه ی بعد چه بگویی؟» کمی بعد، روی گل شقایق، بچه زنبورها و پروانه و
کفشدوزک، ویژ ویژ تاب می خوردند و می خندیدند.



قَوّی و مهربان

● کبری بابایی

● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو

خدای مهربانم سلام

چند روز پیش به خودم گفتم می‌خواهم قوی باشم. دیگر نمی‌گذارم کسی به من زور بگوید. برای همین سر خواهر کوچولویم داد کشیدم، چون می‌خواست دوباره مدارنگی‌ام را بردارد. خواهرم ترسید و گریه کرد. با هم کلاسی‌ام دَعوا کردم و او را هُل دادم، چون بی‌اجازه خوراکی‌ام را برداشته بود. دوستم دَرَدَش گرفت. دیگر با من حرف نَزَد.

خدای مهربان! امشب کارهایم را برای مادرم تعریف کردم. مادرم خوب گوش کرد، اما خوش حال نشد. یک دفعه دلم پُر از غُصّه شد. ماما گفت به جای این که قوی باشم، شبیه آدم‌های بداخلاق شده‌ام. آن وقت قصّه‌ی مردی را گفت که با دشمنان اسلام می‌جنگید و از هیچ چیز نمی‌ترسید، اما دلش مهربان بود. به مردم کمک می‌کرد. به فکر دیگران بود.

تازه یک عالمه دعای قشنگ و حرف‌های خوب برای تو نوشته بود. او شهید مصطفی چمران بود. خدای خوبم، کمک کن که من هم مثل او قوی و شجاع باشم. از هیچ چیز نترسم، اما دلم پُر از مهربانی باشد. فکر می‌کنم این طوری دنیا قشنگ‌تر می‌شود.





مَترسک مهربان

فرهاد از دیدن تنبل آقا توی حیاط تعجب کرد. تنبل آقا کنار درخت ایستاده بود و خودش را مَترسک کرده بود.
فرهاد پرسید: «برای چی مترسک شده‌ای؟»
تنبل آقا جواب داد: «برای این که گنجشک را فراری بدهم. کلاغ را فراری بدهم. گربه را فراری بدهم.»
فرهاد جلوتر رفت. پرسید: «برای چی؟»
تنبل آقا دست‌هایش را از دو طرف تکان داد و گفت: «برای این که گندم‌ها را نخورند!»
فرهاد قهقهه خندید و گفت: «اینجا که مزرعه نیست. تو باید بروی مزرعه، آقا مترسک!»



تنبل آقا گفت: «اینجا مزرعه‌ی
من است.»
فرهاد لباس مترسک را مُرتّب
کرد و گفت: «پس مترسک باش، امّا با
گنجشک و کلاغ و گربه مهربان باش.»



تنبل آقا پرسید: «چطوری؟»
فرهاد گفت: «بِخَنَد. جیب‌هایت را برای گنجشک لانه کن. دست‌هایت را
برای کلاغ شاخه کن. برو برای
گربه شیر بیاور... فهمیدی؟»
تنبل آقا رفت شیر آورد.
دست‌هایش را برای کلاغ شاخه
کرد. جیب‌هایش را برای گنجشک
لانه کرد. لبخند زد. کمی بعد
گنجشک آمد توی لانه رفت. کلاغ
آمد روی شاخه نشست. گربه آمد
شیر خورد.

فرهاد گفت: «من هم به تو یک
صَد آفرین می‌گویم تا همیشه با
همه مهربان باشی!»





چاله

● مریم هاشم‌پور

یه چاله توی باغ بود
جای نوک کلاغ بود

مورچه‌ای از راه رسید
چاله‌ی خالی رو دید

یه فکر خیلی خوب داشت
گندمش رو اون جا کاشت



جای پا

● سمیه تورچی

جوجه خواست کجاست؟
نگو خبر نداشتی!
بازم که ردپات رو
تو خونه جا گذاشتی

هزار تا نقطه‌ی ریز
رو فرش و رو زمینه
این‌همه جای پا رو
کاشکی مامان نبینه



من باسوادم

● طیبہ شامانی

ممنونم از دفترم
ممنونم از مدادم
رسیده آخر سال
من دیگه باسوادم

نیمکت خوشگل من
دلم برات تنگ می‌شه
کلاس اول «ب»
دوستت دارم همیشه



خواب

● مریم اسلامی

در خواب دیدم
دریا و ماسه
من بودم آن‌جا
با بیل و کاسه

هم کاسه هم بیل
از دستم افتاد
چون دست داداش
من را تکان داد

● تصویرگر: قریبا اصلی



دوستی همین است



● امیر شمس ● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

اسب آبی و فیل با هم بازی می کردند. اسب آبی خسته شد. خمیازه ی بلندی کشید.
گفت: «من خوابم می آید.»

فیل گفت: «من هم خوابم می آید.»

اسب آبی رفت توی دریاچه. فیل زیر درختی دراز کشید اما یک هو از جا پرید.

به طرف دریاچه دوید. داد زد: «بیا بیرون ... خفه می شوی!»

اسب آبی صدایش را نشنید. ته دریاچه جای صاف و نرمی پیدا کرده بود. خوابیده

بود. حالا هم داشت خواب می دید. آن هم چه خوابی! خواب می دید فیل لب دریاچه

ایستاده و او را صدا می زند. توی خواب قلوپ قلوپ خندید.

فیل هنوز نگران لب آب ایستاده بود. لاک پشت آمد. فیل داد زد: «کمک کن اسب

آبی را بیرون بیاوریم. رفته زیر آب بخوابد. می ترسم غرق بشود.»

لاک پشت خندید. گفت: «نگران نباش. طوری نمی شود.»

اسب آبی سرش را آورد بیرون. نفسی تازه کرد. رفت زیر آب.

فیل داد زد: «این کار را نکن ... غرق می شوی!»

لاک پشت گفت: «صدایت را نمی شنود. خوابیده.»

فیل با تعجب پرسید: «خوابیده؟»

- آره. برای این که خفه نشود، هی سرش را بیرون می آورد، نفسی تازه می کند و

دوباره می رود زیر آب. همه ی این کارها را هم توی خواب می کند.»

فیل گفت: «راست می گویی؟»

لاک پشت کلاهش را تکان داد.

فیل گفت: «یعنی من بیخودی نگرانم؟»

لاک پشت گفت: «خب دوستی همین است»

بعد هم قدم به قدم دور شد.

فیل گفت: «بله دوستی همین است.»

بعد، زیر سایه ی درخت دراز کشید و خوابید.





روباه کک



بازیگران: قصه گو، روباه، مرغه، خروسه.

قصه گو: «روباه شب‌ها یواشکی می‌رفت که جوجه‌ها را جمع کند و ببرد. مرغه و خروسه

که بیدار می‌شدند، روباه فرار می‌کرد. مرغه و خروسه تصمیم گرفتند کاری بکنند...»

خروسه: «امشب باید تا صبح بیدار باشیم.»

مرغه: «اگر خوابمان گرفت چی؟»

خروسه: «من آواز می‌خوانم که خوابمان نگیرد!»

قصه گو: «روباه یواشکی با یک گونی به آنجا نزدیک شد. دید مرغه و خروسه بیدارند.»

روباه: «سلام، صبح به خیر آقا خروسه. چه زود صبح شده!»

خروسه: «صبح نشده. بیداریم که دزد جوجه بگیریم!»

روباه: «دزد که خواب است. شما هم بروید بخوابید که خواب‌های خوب ببینید!

گونی من را هم ببرید که خوابتان را تویش بریزید.»

مرغه: «خودت برو بخواب! ما باید بیدار باشیم.»



قصه گو: «خروسه فکری کرد و یواشکی در گوش مرغه چیزی گفت. مرغه خوشحال شد.»
خروسه: «این طوری خوب است. همه می‌رویم می‌خواهیم و خواب‌های خوب خوب می‌بینیم.»
روباهه: «چه فکر خوبی! چه فکر خوبی!»
مرغه: (گونی را از دست روباهه می‌گیرد.) «زود برویم بخوابیم.»
روباهه: «چه خوب شد. این‌ها چه زود گول خوردند. حالا وقتش است که بروم و جوجه جمع کنم! هه! هه! هه!»
قصه گو: «روباهه، جوجه‌ها را جمع می‌کند و می‌برد!»
(روباه یواش یواش جلو می‌رود. ناگهان مرغه و خروسه جلو می‌پرند و گونی را روی سر روباهه می‌کشند.)
مرغه و خروسه: «گرفتیمت! گرفتیمت!»
روباهه: «ولم کنید! ولم کنید!»
قصه گو: «پس گول نخورده بودند! روباهه توی گونی شد! نمایش هم تمام شد!»



پیراهن قرمزی



پیراهن قرمز کوچولو روی بند رخت تکان خورد.
بند رخت پیراهن را محکم نگه داشت و گفت: «تکون نخور! می‌افتی زمین، خاکی می‌شی.»
پیراهن قرمز گفت: «آخه دوست دارم بازی کنم.»
بند رخت گفت: «پس سفت بچسب تا ثابت بدم.»
بند رخت خودش را تاب داد. پیراهن قرمز با شادی جلو و عقب رفت. خندید و باد لای
چین‌هایش پیچید.
بند رخت گفت: «دوست داری بچرخونمت؟» پیراهن قرمز گفت: «خیلی.»
بند رخت خودش را چرخاند. پیراهن قرمز دور خودش چرخید و از خوشی فریاد زد.
در حیاط باز شد. مامان آمد پیراهن را از بند بردارد.
بند رخت آهی کشید و گفت: «داری می‌ری؟»
پیراهن قرمز خودش را از لای انگشتان مامان سر داد و به زمین انداخت.
بند رخت گفت: «آخ! چی کار کردی؟ خودت رو خاکی کردی!»
پیراهن گفت: «این طوری زود برمی‌گردم پیش تو!»

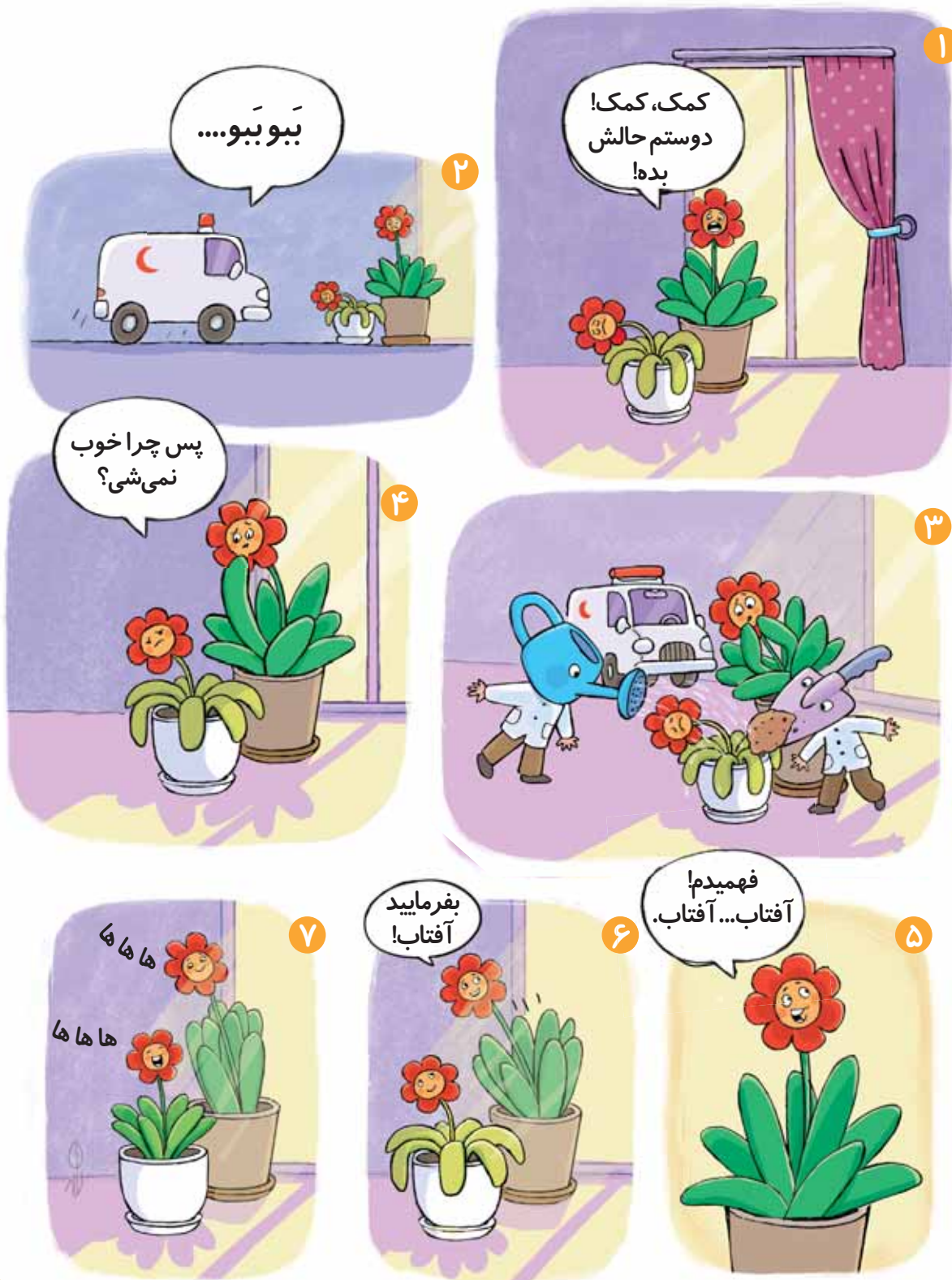




آفتاب‌بتاب

● مهری ماهوتی

● تصویرگر: لاله ضیایی



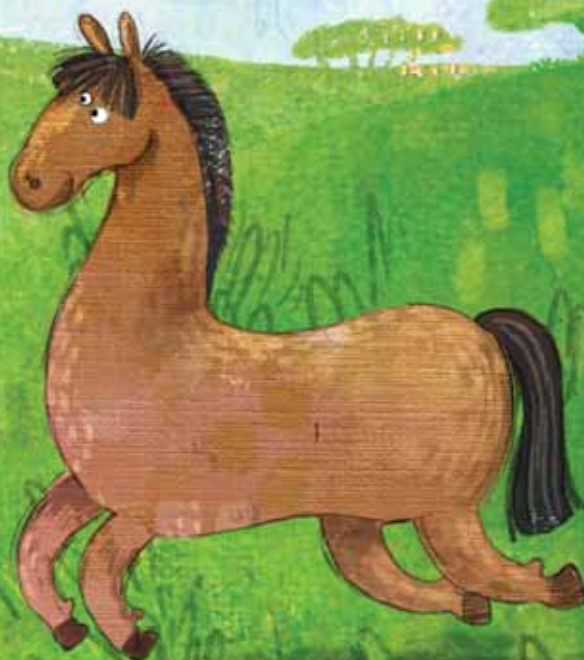


پاهای من

● مجید عمیق ● تصویرگر: گلنار ثروتیان



به کمک دست‌ها و پاهایم
می‌توانم خیلی سریع بدوم.



می‌دانی من هم کفش دارم.
اسم کفش من سُم است. با این
کفش‌ها خیلی راه می‌روم.



من پاهایم را مثل پارو
توی آب تکان می‌دهم.



کف پاهای من چسبناک است. می‌توانم
هم روی زمین هم روی سقف راه بروم.

من سنگین و بزرگ هستم
و پاهایم خیلی قوی است.

با این پاهای دراز هم خوب
می‌پریم هم خوب شنا می‌کنم.

من با پاهای لاغر و
بلندم راه می‌روم.



خرگوش بی لانه

بچه‌ها دوتا دوتا دست هم را می‌گیرند. چندتا لانه درست می‌کنند. لانه‌ها باید کمی از هم فاصله داشته باشد.
چندتا از بچه‌ها هم خرگوش می‌شوند. هر لانه یک خرگوش دارد.
یکی از خرگوش‌ها بیرون و بدون لانه می‌ماند.



با هر بار صدای سوت مربّی، خرگوش‌های داخل هر لانه بیرون می‌دوند. آن‌ها باید جایشان را با هم عوض کنند. خرگوش بی‌لانه جای یکی از خرگوش‌ها را می‌گیرد.



حالا خرگوش دیگری بی‌لانه مانده است. بازی به همین شکل ادامه دارد.

باغبان‌های کوچک



● مریم سعیدخواه ● عکاس: اعظم لاریجانی

به کارگاه گل و گیاه شهرداری خوش آمدید. خانم سمانه شاکر به بچه‌ها کمک می‌کند تا باغبان‌های خوبی باشند. در این قسمت بچه‌ها یاد می‌گیرند چطور گل بکارند. دوست داری تو هم یک باغبان کوچولو باشی؟

باغبان مهربان مواظب
شاخه‌های گل باش!

حالا می‌دانیم چقدر خاک
توی گلدان بریزیم و جای
گل را آماده کنیم.



این هم از گلهایی
که خودمان کاشته ایم.

گل قشنگمان کمی آب می دهیم تا سر حال بشود.



باغبان کوچولوها آماده اند تا در تعطیلات تابستان به کمک بزرگترها گل های زیبا بکارند.



• با تشکر از مرکز تحقیقات، آموزش
و مشاوره فضای سبز منطقه ۱۶ شهر تهران



کتاب‌های قشنگ برای کتابخانه‌ی خودت



چوبی و سنگی

مترجم: صنم ناظم زاده
تصویرگر: تام لیچ تن هلد
انتشارات: غنچه
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۰۳۶۳

چوبی و سنگی با هم دوست شده‌اند. آن‌ها تصمیم گرفتند با هم به سفر بروند. در طول سفر ماجراهایی برایشان اتفاق می‌افتد. حالا خودتان این کتاب را بخوانید و از ماجرای آن لذت ببرید.

داروی بُزی را کی می‌بَرَد؟

نویسنده: معصومه یزدانی
تصویرگر: مهدیه صفایی‌نیا
انتشارات: افق
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



دُکتر! گ... مَک!
ب... بَدَن درد دارم.
بُزی بیمار شده است. دُکتر و دوستان بُزی می‌خواهند به او کمک کنند تا زودتر خوب شود...
بهتر است خودتان این قصه را بخوانید.

لبخند زیبا

کبری بابایی

ما توی خانه یک قاب عکس داریم. عکسی از آقای مهربانی که اسمش «امام خمینی» است. مامان می‌گوید امام بچه‌ها را خیلی دوست داشت. همه‌ی مردم را خیلی دوست داشت. برای همین چهل و دو سال پیش به آن‌ها کمک کرد تا شاه زورگو را از ایران بیرون کنند. من عکس امام را می‌بوسم و یک شاخه گل سفید کنارش می‌گذارم. عکس امام مثل همیشه به من لبخند می‌زند.





کاج عروسکی

آمنه شکاری

عکاس: اعظم لاریجانی



۱



۲



۳



۴



۵

۱ یک گردالی درست می کنیم.

۲ گردالی را با کمی فشار به بالای میوهی کاج می چسبانیم.

۳ تکه های کاج را مثل تاج طاووس بالای گردالی می چسبانیم.
برای طاووس چشم و نوک می گذاریم.

۴ دو تا گردالی را با فشار انگشت صاف می کنیم و برای طاووس بال می گذاریم.

۵ چند گردالی را به شکل اشک درمی آوریم و آن ها را به دم طاووس می چسبانیم.

۶ تکه های کاج را به کمک بزرگ ترها جدا می کنیم و به دم طاووس اضافه می کنیم.

۷ بعد از خشک شدن می توانیم طاووس را رنگ آمیزی کنیم.





تایست فکر کن!

من گربه کوچیکه هستم!
من هر روز به مدرسه می‌روم.
داشتم با خودم می‌گفتم: «میو؟ میو؟» یعنی:
«اگر مدرسه تعطیل شود، چه کار کنم؟»



گربه بغل‌دستی آمد و کنارم نشست.
او هم گفت: «میو؟ میو؟» یعنی: «اگر
مدرسه تعطیل شود چه کار کنم؟»
به هم نگاه کردیم.

بعد هر دو با هم گفتیم: «میوووو!»
یعنی: «بیا با هم فکر کنیم!»
گربه بغل‌دستی تایست شمرد. من
چشم‌هایم را بستم و فکر کردم.



بعد من تایست شمردم. گربه بغل‌دستی
چشم‌هایش را بست و فکر کرد.

من گفتم: «میووو!» یعنی: «من می‌خواهم هر روز آواز گربه‌ای را تمرین کنم. این‌طوری: میووووو .. وووو! میووو!»



بعد گربه بغل دستی با خوشحالی گفت: «میااااااوو!» یعنی: «من هر روز پَرش گربه‌ای را تمرین می‌کنم! این طوری میووووو پ! میووووو پ!»

گر به بزرگه گفت: «میووو! میووو!»
یعنی: «چه برنامه‌ی تابستانی خوبی!
دلم برایتان...»
ما با هم گفتیم: «میوووووووووو!»
یعنی: «خیلی خیلی تنگ می‌شود!»



حالا تو فکر کن و بگو:

۱. برای فصل تابستان چه برنامه‌ای داری؟
 ۲. دوست داری چه کارهایی انجام بدهی؟
- مثلاً: ساختن کار دستی... خواندن کتاب... بازی...



مجموعہ ی «پیشی کوچولو»

نویسنده: معصومه یزدانی

تصویرگر: سارا خرمان

انتشارات: نردبان

عطر زنبوری



● سعيده موسوي زاده
● تصويرگر: فاطمه محمدعلي پور





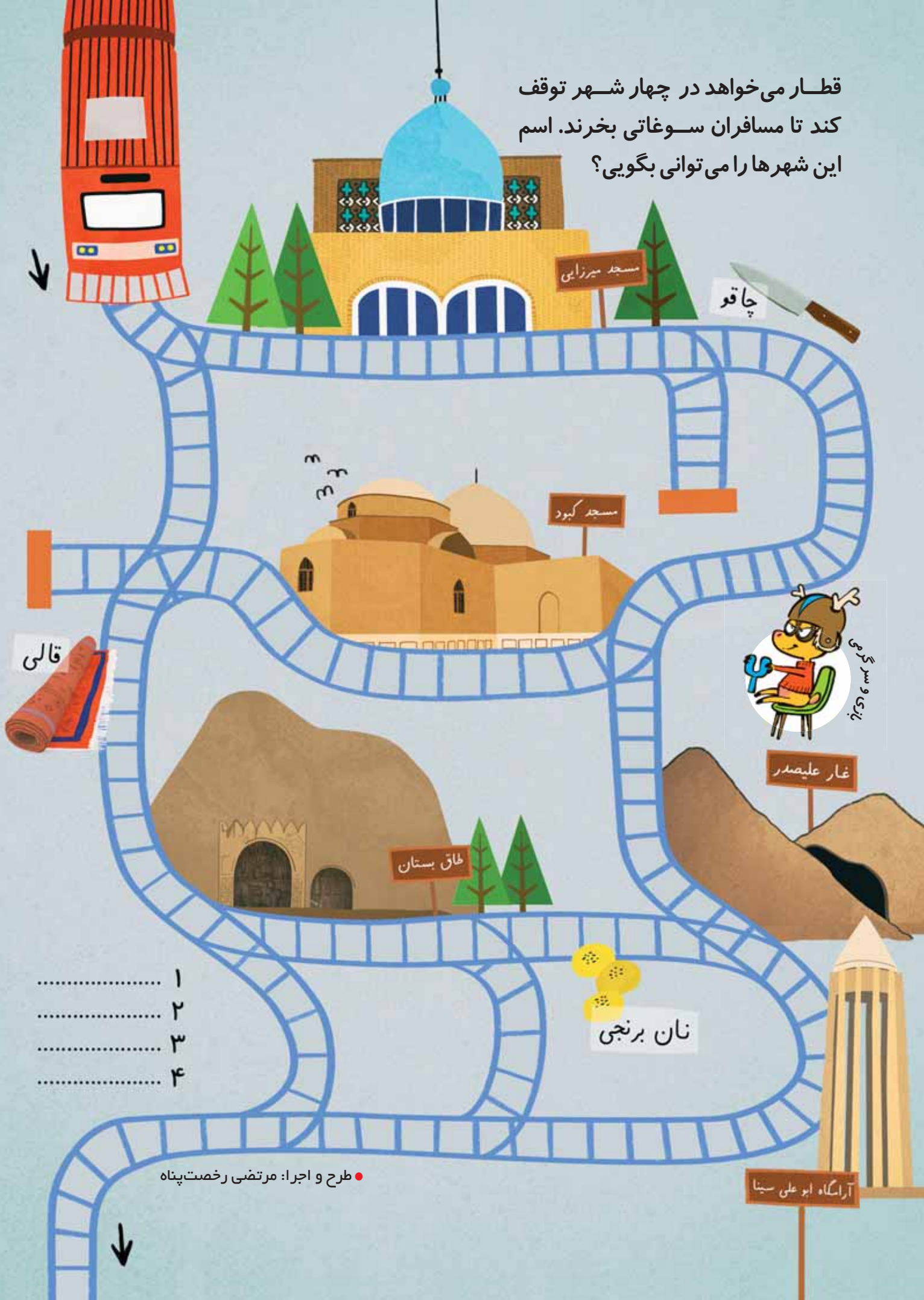
دل درد

● مهشید ازده فر
● تصویرگر: سولماز جوشقانی

وقت ناهار بود. میشول و جوجو گفتند: «پیشول، ما می‌رویم دستشویی. تو نمی‌آیی؟»
پیشول گفت: «من خیلی گرسنه‌ام. می‌خواهم اول غذا بخورم. شما بروید، من بعداً می‌روم.»
بعد از ناهار، بچه‌ها می‌خواستند نقاشی بکشند.
میشول و جوجو گفتند: «پیشول، ما می‌رویم دستشویی، بعد نقاشی بکشیم. تو هم بیا.»
پیشول گفت: «نه، من می‌خواهم اول نقاشی بکشم. بعداً می‌روم.»
کم‌کم پیشول دل‌درد گرفت. شروع کرد به گریه کردن.
جوجو گفت: «چی شده پیشول؟»
پیشول گفت: «دلم خیلی درد می‌کند.»
میشول گفت: «ای وای! خودت را هم خیس کرده‌ای. همراهش برای این است که به موقع دستشویی نمی‌روی.»
بعد دوتایی به پیشول کمک کردند تا خودش را جمع‌وجور کند.
پیشول به خودش قول داد که هر کاری را سر وقت انجام بدهد.



قطار می‌خواهد در چهار شهر توقف
کند تا مسافران سوغاتی بخرند. اسم
این شهرها را می‌توانی بگویی؟



قالی

مسجد کبود

چاقو

بازی و سرگرمی

غار علیصدر

طاق بستان

نان برنجی

آرامگاه ابو علی سینا

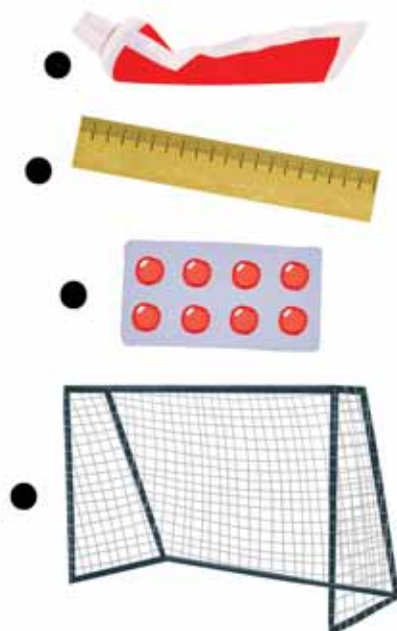
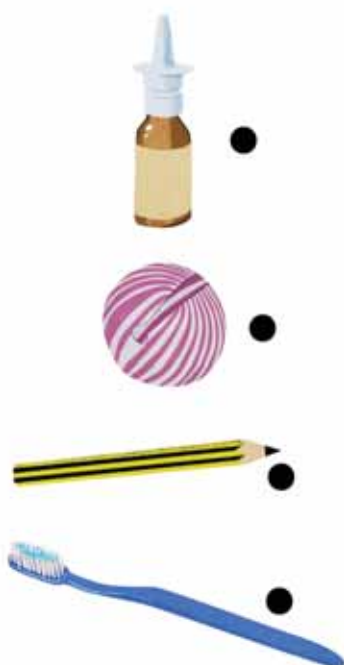
• طرح و اجرا: مرتضی رخصت‌پناه

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴

سیب‌های **زرد**، **قرمز** و **سبز** را بشمار و تعداد هر کدام را بنویس.



کدام یک از شکل‌های سمت راست به سمت چپی‌ها ارتباط دارد؟





● رویا صادقی

سَرزمینِ نقاشی

سلام حَلزون کوچولو، مُراقب باش زیر پای کسی له نشوی!
سلام لَک‌لَک پادراز، خانه‌ات را روی کدام درخت ساخته‌ای؟

سید حسام‌الدین محمدی، ۷ ساله از ماسال



آترینا دباغی، ۵ ساله از تهران



نازنین زهرا یدایی امناب، ۶ ساله از تهران

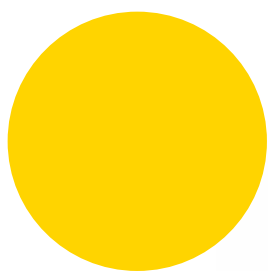


مانی صابری، ۷ ساله از کردکوی



● با همکاری مرکز بررسی آثار کودکان و نوجوانان

سلام ماهی پولک‌دار، برّهی سفید، کوسه‌ی آخمو!
من همه‌ی شما را دوست دارم، اما از همه‌ی شما
بیشتر ... را دوست دارم.



نرگس نصر آزادانی، ۷ ساله از اصفهان



رامیلا شهبانی، ۶ ساله از اصفهان



آندیا حق بیان، ۶ ساله از تهران



راینا بانی، ۷ ساله از دامغان



حیوان یا حشره‌ای را که بیشتر از بقیه دوست داری نقاشی کن و برای ما بفرست.

آتشفشان ذرت

یک کار تازه



وسایل لازم:

۱. ظرف شیشه‌ای دهان گشاد
۲. دو قاشق غذاخوری ذرت
۳. دو قاشق چای‌خوری پودر جوش شیرین
۴. یک فنجان سرکه
۵. پارچ آب

این آزمایش را به کمک پدر یا مادرتان انجام دهید.
کمی بیشتر از نصف ظرف شیشه‌ای
را با آب پر کنید.

نیزه امانی
تصویرگر: نسیم بهاری



حالا ذرت را اضافه کنید.
سرکه را خیلی سریع داخل
ظرف شیشه‌ای بریزید.



دو قاشق جوش شیرین داخل ظرف بریزید و
آن را هم بزنید تا جوش شیرین کاملاً حل شود.



حالا نگاه کنید.

آتشفشان ذرت را می‌بینید.



در روز عید فطر
رفتم به مهمانی
در مسجدی نزدیک
پُر گُل، چراغانی

گُل و پروانه

● مریم زرنشان
● تصویرگر: الهه شریفی

دور و بَرَم چرخید
پروانه‌ای زیبا
انگار بو می‌کرد
چادر نمازم را

باهم دعا خواندیم
تا لحظه‌ی آخر
پروانه‌ام پَر زد
روی گُلِ دیگر



میهنِ زیبای ما ایرانِ ما

به این تصویر خوب نگاه کن. چه چیزهایی می بینی؟
این جا **کرمان** است.

